

بی‌طرفی در نظام‌های لیبرال و پیامدهای آن

سید مجتبی عزیزی^۱

استادیار گروه مطالعات سیاسی اسلام دانشکده علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)

(تاریخ دریافت: ۹۰/۱۰/۵ - تاریخ تصویب: ۹۱/۷/۲۳)

چکیده

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های فلسفه اجتماعی لیبرال از منظر متفکران قائل به این نظر، بی‌طرفی حکومت لیبرال در میان تلقی‌های رقیب از سعادت است. از این رو یکی از ایده‌آل‌های مورد نظر لیبرال‌ها آن است که دولت از مسئله تعیین خیرهای اجتماعی و سوق دادن شهروندان به سوی یک فضیلت خاص خودداری کند و در میان نگاه‌های مخالف و رقیب در این زمینه کاملاً بی‌طرف بماند. مقاله حاضر با بررسی آثار برخی از متفکران لیبرال و با استفاده از محصولات فکری منتقدان لیبرالی نشان می‌دهد که مسئله بی‌طرفی، آنچنان که برخی متفکران تصور کرده‌اند، ساده و بدون اشکال نیست. آثار این متفکران نشان از آن دارد که تعیین معنای دقیق و مورد توافق از بی‌طرفی لیبرالی بیش از آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد، معضل‌ساز بوده است. بی‌طرفی لیبرالی دچار سردرگمی‌ها و پیچیدگی‌هایی است که می‌توان از آنها به‌عنوان سردرگمی‌های معضل‌ساز و مسئله‌آفرین یاد کرد. یافته‌های تحقیق حاضر نشان می‌دهد که تلاش‌های شایان توجه صورت‌گرفته از سوی متفکران لیبرال در این زمینه با موفقیت همراه نبوده است و این شاخصه اصلی حکومت‌های لیبرال با سردرگمی جدی روبه‌روست. متن حاضر به بررسی و تحلیل این مفهوم لیبرالی می‌پردازد.

واژگان کلیدی

بی‌طرفی، دولت بی‌طرف، فلسفه اجتماعی، لیبرالیسم، نابسامانی‌ها

مقدمه

لیبرالیسم به‌عنوان یکی از فلسفه‌های اجتماعی غالب در اندیشه‌ی سیاسی امروز دنیا، از موضوعات اصلی تحقیق و پژوهش در عرصه‌ی ایدئولوژی‌های سیاسی است. متفکران و اندیشمندان مختلف در زمینه‌ی این فلسفه اجتماعی به بحث و ابراز نظر پرداخته‌اند و موضوعات مختلف و فراوانی در این زمینه مورد بحث و تدقیق نظر قرار گرفته است. یکی از مهم‌ترین مباحث این حیطه بررسی شاخصه‌ها و مقومات شکل‌دهنده به فلسفه اجتماعی لیبرال است که مقاله حاضر در میان این شاخصه‌ها و مقومات به یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین این مقومات یعنی مفهوم «بی‌طرفی» می‌پردازد. از این‌رو آنچه در پی می‌آید در چند سرفصل مجزا ابتدا به بیان ایده‌ی بی‌طرفی و جایگاه آن در اندیشه‌ی لیبرالی می‌پردازد و نشان می‌دهد که متفکران لیبرال با همهٔ تکثر و اختلافی که در اندیشهٔ لیبرالی دارند، همه در مورد اینکه بی‌طرفی دولت یکی از شاخصه‌های لیبرالیسم است، با هم توافق دارند. پس از این بخش نشان داده می‌شود که بی‌طرفی در اندیشهٔ لیبرالی نه تنها شاخصه‌ای از لیبرالیسم که هستهٔ مرکزی تلقی‌های امروزی از آن است. سپس در بخشی تحلیلی‌تر به بیان سردرگمی معضل‌ساز بی‌طرفی لیبرالی و تلقی‌های مختلفی که از این مفهوم صورت گرفته است، پرداخته شده و در نهایت نشان داده می‌شود که این سردرگمی آثار نامطلوبی را در پی داشته است.

۱. انواع مختلف نظریات لیبرال در ایدهٔ بی‌طرفی مشترک‌اند

«بی‌طرفی دولت» (neutrality of state) یکی از شاخصه‌های اصلی فلسفه اجتماعی لیبرال است. لیبرالیسم به‌عنوان یک فلسفه اجتماعی صورت‌بندی‌های مختلفی در طول زمان پیدا کرده و حتی گاه حضور اندیشمندان مختلف حامی این نظر در یک دوره خاص موجب شده است که تلقی‌های مختلفی از لیبرالیسم طرح و بیان شود. از این‌رو می‌توان مدعی شد که لیبرالیسم به‌عنوان یک مکتب یا دکترین شاخه‌های مختلف و متفاوتی دارد. اما به نظر می‌رسد که همهٔ شاخه‌های مختلف این نحله بر سر برخی مسائل اساسی با هم اشتراک دارند که یکی این اشتراکات اصلی همهٔ تلقی‌های مختلف از لیبرالیسم این است که دولت لیبرال باید در مسائلی که به «سعادت» (happiness: eudemonia; eudaimonismos 'system of happiness', from eudaimōn) می‌شود، «بی‌طرف» باشد.

به‌طور معمول لیبرال‌ها را در یک دسته‌بندی اصلی به دو دسته کلاسیک و اجتماعی یا جدید تقسیم می‌کنند. چنانکه اندرو وینسنت (Andrew Vincent) در کتاب ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن (Modern Political Ideologies, Blackwell, Oxford, 1992) بیان داشته است:

برخی معتقدند که صرفاً یک دکترین مشخص لیبرالیسم وجود دارد... (اما) دو مکتب اصلی لیبرالیسم... عبارت‌اند از لیبرال‌های کلاسیک و لیبرال‌های اجتماعی یا جدید (Vincent, 1992: p.23).

این دو نوع مختلف از لیبرالیسم در مسائلی اساسی با هم اختلاف دارند، اما نمی‌توان مدعی شد که این اختلاف‌ها به‌حدی است که آنها را از قرار گرفتن تحت عنوان واحد «لیبرال» محروم کند. با این همه نباید تصور کرد که این اختلاف‌ها کاملاً صوری و بی‌اهمیت است و اثری در سیاست‌ها و رویکردهای دولت مبتنی بر آنها ندارد. نورمن باری (Norman Barry) به بیانی دیگر این دو نوع لیبرالیسم را از هم تفکیک می‌کند و آنها را لیبرالیسم کلاسیک یا اقتصادی و لیبرالیسم مساوات‌طلب (egalitarian) می‌نامد و خاطرنشان می‌سازد که این دو نوع از لیبرالیسم در سیاست‌گذاری‌ها و دستورالعمل‌های سیاست‌گذارانه با هم متفاوت عمل می‌کنند. او معتقد است که:

«درحالی‌که ممکن است هر دو نوع لیبرالیسم در مفاهیمی مانند آزادی، برابری، فردگرایی، خودمختاری فردی و کم و بیش نقش غیرمزا محم دولت در جهان شخصی مشترک باشند، مفهوم متفاوت آنها از نیازمندی‌های مذکور دستورالعمل‌های سیاست‌گذارانه کاملاً متفاوتی ایجاد می‌کند» (Barry, 2000: p.18).

مسئله مهم در اینجا این است که با وجود تفاوت‌هایی که اندیشه‌های لیبرال مختلف با یکدیگر دارند و تلقی‌هایی که متفکران مختلف لیبرال در مورد این مکتب ارائه می‌کنند، همه آنها در یک مبنا با هم مشترک‌اند و آن مبنا لزوم «بی‌طرفی دولت» است. چنانکه باری نیز در بیان اشتراکات این دو نوع متفاوت از لیبرالیسم به بی‌طرفی دولت به‌عنوان یکی از وجوه اشتراک آنها اشاره کرده و خاطرنشان می‌سازد که تقسیم اندیشمندان لیبرال در دو اردوگاه و نیز تقسیم دولت‌های لیبرال‌دموکرات به دو دسته اصلی موجب نمی‌شود که نتوان یک نظریه واحد لیبرال‌دموکراسی را بیان و شاخصه‌های مشترک آن را ذکر کرد:

«اما این دو نوع لیبرالیسم وجه اشتراک فراوانی دارند، خصوصاً در سطوح مبنایی. آنها هر دو اولویت حق بر خیر و سعادت را برجسته می‌سازند. منظور این است که آنچه یک فرد به‌عنوان موضوعی مربوط به سعادت در نظر می‌گیرد انتخابی کاملاً شخصی است که در آن الزاماً نباید هیچ کمکی از ارزش‌های اجتماعی و یا هر نوع جمع‌گرایی دیگری گرفته شود» (Barry, 2000: pp.18-19).

آنچه باری در این مقوله به‌عنوان وجه اشتراک انواع لیبرالیسم در سطوح مبنایی آنها ذکر می‌کند، دقیقاً بیانی دیگر از لزوم بی‌طرفی دولت لیبرال در اختلاف‌های شهروندان در مسائلی است که به زندگی سعادتمندانه مربوط می‌شود. او در جایی دیگری به‌صراحت بیان می‌دارد که

از جمله وجوه اشتراک این دو نوع لیبرالیسم، تلاش برای بی طرف ماندن دولت نسبت به نحوه زندگی افراد و سعادت است که آنها برای خویش در نظر می گیرند. او در این زمینه خاطرنشان می سازد:

«[این دو نوع از لیبرالیسم] می کوشند که به نحو گسترده‌ای نسبت به شیوه‌های زندگی «بی طرف» بمانند و معتقدند که هیچ کس نباید بر دیگران اولویت یابد، و دقیقاً هیچ حمایت خاصی از سوی قانون دریافت نکند. بنابراین لیبرال‌های سیاسی تلاش می کنند تا به لحاظ سیاسی در مورد موضوعاتی مانند آزادی بیان، جدایی دین و سیاست و حق سقط جنین فعال باشند. در این موارد آنها اساساً ضد اکثریت گرا هستند» (Barry, 2000: p.18).

اما اگر بخواهیم نگاهی دیگر به دسته‌بندی‌های اندیشمندان لیبرال داشته باشیم، می توان دسته‌بندی دیگری را که ویلیام گلستون (William A. Galston) که خود از متفکران مطرح و اندیشمندان به نام لیبرال است، مورد توجه قرار داد. چهار دسته اصلی نظریات سیاسی لیبرال از منظر گلستون عبارت‌اند از: (Galston, 2002: p.5).

جدول ۱. چهار دسته اصلی نظریات لیبرالی از منظر گلستون

همه‌جانبه (جامع و فراگیر) (comprehensive)	سیاسی (تک‌بعدی) (freestanding)	
فایده‌گرای کلاسیک	جان بودلی رولز (John Bordley Rawls)	غیر تکثرگرا (وحدت‌گرا) (monist)
ژوزف رز (Joseph Raz) و گلستون	مایکل والزر (Michael Walzer)	تکثرگرا (pluralist)

چنانکه مشاهده می شود گلستون، لیبرال‌ها را براساس دو شاخص «تکثرگرایی» و «جامع بودن» براساس یک دسته‌بندی دوتایی به چهار دسته تقسیم می کند. اما نکته شایان توجه آن است که ویلیام گلستون به عنوان یک مدافع جدی لیبرالیسم که کتاب تکثرگرایی لیبرالی؛ آثار عملی تکثرگرایی ارزشی در نظریه و عمل سیاسی (liberal pluralism; The Implications of Value Pluralism for Political Theory and Practice, Cambridge university Press, 2002) را به صراحت در دفاع از لیبرالیسم نوشته است (Galston, 2002: p.3)، بی طرف بودن دولت لیبرال را مساوی با اصل لیبرال بودن می داند و نوعی برابری میان این دو قائل است. او خاطرنشان می سازد که «بگذارید با این موضوع آغاز کنیم که به اعتقاد من لیبرال بودن چیست؟... لیبرالیسم نیازمند پیش فرضی قوی و متقابل به نفع شهروندان و گروه‌های آنهاست که زندگی خود را چنانکه به نظر خودشان مناسب می آید، در طیف وسیعی از گزینه‌های قانونی و متناسب با فهم

خودشان از آنچه به زندگی معنا و ارزش می‌دهد هدایت کنند. من این پیش‌فرض را «آزادی پرمعنا» (expressive liberty) می‌نامم» (Galston, 2002, p.3).

بنابراین مشخص می‌شود که بی‌طرفی دولت شاخصه مشترک همه نظریات لیبرالی است که تا کنون از آنها نامی به میان آمد. اما شایسته است که به دسته‌بندی دیگری که جان کیکس (John Kekes) فیلسوف محافظه‌کار و منتقد مشهور لیبرالیسم از اندیشمندان لیبرال ارائه می‌کند نیز توجه کنیم و نشان دهیم که در دسته‌بندی مشهور او نیز همه گروه‌های مختلف لیبرال بر سر این امر که بی‌طرفی دولت یکی از شاخصه‌های اصلی لیبرالیسم است، اشتراک دارند. کیکس برخی از لیبرال‌ها را تحت عنوان لیبرال‌های کلاسیک دسته‌بندی می‌کند که به نظر وی این گروه توجهی به مسئله عدالت و به‌خصوص عدالت توزیعی ندارند. از منظر وی لیبرال‌های کلاسیک عبارت‌اند از: میل (John Stuart Mill)، برلین (Sir Isaiah Berlin)، هایک (Friedrich August Hayek) و نوزیک (Robert Nozick) (Kekes, 1997: p.12). از سوی دیگر او به گروهی از لیبرال‌ها صفت برابری‌گرا را می‌دهد که از منظر وی این لیبرال‌ها به‌نوعی به دنبال عدالت توزیعی‌اند. او لیبرال‌های برابری‌گرا را این افراد و متفکران می‌داند: بروس اکرم (Bruce Arnold Ackerman)، رونالد دورکین (Ronald Myles Dworkin)، دیوید گاتیر (David Gauthier)، آلن گورث (Alan Gewirth)، توماس نیگل (Thomas Nagel) و جان رولز (John Bordley Rawls) (Kekes, 1997: p.13).

۲. بی‌طرفی نه تنها شاخصه‌ای از لیبرالیسم که هسته مرکزی تلقی‌های امروزی از آن است

بنابر آنچه تا کنون بیان شد، مشخص می‌شود که آنچه مایکل سندل (Michael J. Sandel) به‌عنوان یکی از مشهورترین منتقدان لیبرالیسم در کتاب تأثیرگذار نابسامانی‌های دموکراسی؛ آمریکا در جستجوی فلسفه سیاستی جدید (Democracy's discontent, America in search of a public philosophy, Cambridge, mass: the bekknay press of Harvard University press, 1996) بیان می‌دارد، ادعایی درست و بجاست:

فلسفه سیاسی که ما با آن زندگی می‌کنیم، لیبرال‌دموکراسی نوع خاصی از نظریه سیاسی است که اندیشه اصلی آن این است که دولت باید نسبت به رویکردهای مذهبی و اخلاقی‌ای که شهروندان آن اتخاذ می‌کنند، بی‌طرف باشد و از آنجا که مردم بر سر بهترین راه زندگی اختلاف نظر دارند، دولت نباید در قانون، هیچ رویکرد خاصی به حیات سعادت‌مند را مورد تأیید قرار دهد (Sandel, 1996: p.4).

سندل بیان می‌دارد که شاخصه اصلی لیبرالیسم امروزی که در میان همه متفکران لیبرال مشترک است این است که دولت لیبرال باید نسبت به رویکردهای مذهبی و اخلاقی شهروندان

که محتوای زندگی سعادتمندانه از منظر آنان را می‌سازد، بی‌طرف باشد. سندل این شاخصه را در کنار دو شاخصه دیگر مبانی اصلی لیبرال‌دموکراسی‌های امروزی می‌داند:

اولویت حقوق فردی [بر خیرات عمومی و به‌طور کلی سعادت] (Priority of individual rights over goods)، آرمان بی‌طرفی [دولت] (Neutrality of the state)، و تلقی فارغ‌البال از افراد (Unencumbered self)، [هر سه] در مجموع، فلسفه اجتماعی (Public philosophy) جمهوری‌های رویه‌مند (Procedural republic) [لیبرال‌دموکراسی‌های کنونی] را تشکیل می‌دهند (Sandel, 1996: p.28).

شایان ذکر است که گاه برخی از متفکران لیبرال از همین مفهوم بی‌طرفی با ادبیات و اصطلاحات متفاوتی سخن به میان می‌آورند. این تفاوت در بیان و اصطلاح نباید ما را از فهم محتوای نظریات که همان بی‌طرفی دولت است، دور بدارد. برای مثال ویل کیملیکا (Will Kymlicka) فیلسوف لیبرال معاصر که آثار شایان توجهی در زمینه لیبرالیسم در جوامع چندفرهنگی از او منتشر شده است، اصرار دارد که در برابر مفهوم «دولت بی‌طرف» مفهوم دولت غیرکمال‌گرا (Nonperfectionist state) را مطرح سازد. او در تبیین مراد خود از این مفهوم می‌نویسد:

دولت غیرکمال‌گرا؛ دولت باید در میان تلقی‌های مختلف سعادت بی‌طرف باشد، به این معنی که قانونگذاری‌های خود را در جهت نوعی خاص از ارزش ذاتی برخی از تلقی‌ها از سعادت مبتنی نکند. نقش دولت این است که زمینه و فضای لازم را برای افراد فراهم آورد که برای خود در مورد ارزش هر یک از تلقی‌های مختلف سعادت قضاوت کنند. دولت همچنین باید توزیعی عادلانه از حقوق و منابع ایجاد کند که افراد را قادر به پی‌جویی سعادت مورد نظر خودشان نماید (Kymlicka, 1998: p.133).

مشخص است که هرچند اصطلاح به‌کاررفته از سوی کیملیکا متفاوت است، محتوای مطلب همان بی‌طرفی دولت است که کیملیکا نیز خود به این همسانی توجه دارد (Kymlicka, 1998: p.133).

شایان ذکر است که متفکران لیبرال مختلفی به این امر اذعان کرده‌اند که بی‌طرفی دولت یکی از اصلی‌ترین شاخصه‌های لیبرالیسم است؛ به‌حدی که پاتریک نیل (Patrick Neal) در کتاب خواندنی لیبرالیسم و نابسامانی‌های آن (Liberalism and it's Discontents, London, Macmillan) خاطر نشان می‌سازد که ایده بی‌طرفی دولت یکی از مهم‌ترین استدلال‌ها در دفاع از لیبرالیسم است و بیان می‌دارد: «یکی از پرطرفدارترین دفاع‌های معاصر از سیاست‌های لیبرال مبتنی بر ایده عمل بی‌طرفانه دولت در میان رقابت و تعامل منصفانه صاحبان منافع مختلف است» (Neal, 1997: p.15). او متذکر می‌شود که ایده بی‌طرفی دولت در میان تلقی‌های مختلف

از سعادت و زندگی سعادتمندانه نه تنها مبنایی برای دفاع از لیبرالیسم دانسته می‌شود، بلکه «دولت‌ها هنگامی لیبرال محسوب می‌شوند که هدف خود را رفتار برابر با افراد قرار دهند... هسته مرکزی این تلقی این است که دولت باید در برابر آنچه سؤال از زندگی سعادتمندانه نامیده می‌شود بی‌طرف باشد» (Neal, 1997: p.15). به این ترتیب بی‌طرفی دولت نه تنها یک شاخصه مهم از لیبرالیسم شناخته می‌شود، بلکه هسته مرکزی تلقی‌های موجود از لیبرالیسم را شکل می‌دهد و به تعبیر نیل: «ارزش اساسی‌تر لیبرالیسم رفتار برابر با شهروندان از طریق حفظ بی‌طرفی در مسئله زندگی سعادتمندانه است» (Neal, 1997: p.15).

بر همین اساس ریچارد بلمی (Richard Bellamy) نویسنده کتاب مشهور لیبرالیسم و جامعه مدرن (Liberalism and Modern Society, Polity Press, Cambridge) در متأخرترین اثر خویش با عنوان بازنگری در لیبرالیسم (Rethinking Liberalism, London, Pinter) خاطر نشان می‌سازد که بی‌طرفی نه تنها یکی از شاخصه‌های لیبرالیسم معاصر است، بلکه هسته مرکزی این اندیشه را تشکیل می‌دهد. او تأکید می‌کند که:

«بسیاری از لیبرال‌های معاصر منکر آن هستند که بتوان لیبرالیسم را مبتنی بر یک مفهوم [خاص] از خیر نمود و پیشنهاد می‌کنند که [دولت لیبرال] در میان تلقی‌های مختلف از خیر بی‌طرف بماند. آنها استدلال می‌کنند که برابری در احترام گذاشتن به افراد مستلزم آن است که حق افراد در پی‌جویی نگاه خاص خودشان در باب خیر بر خیرهای عمومی اولویت یابد» (Bellamy, 2000: p.17).

بنابراین از منظر لیبرال‌ها نیز لازمه آزادی و خودمختاری فردی در تعیین تلقی خویش از سعادت این است که حکومت به عرصه تعیین تلقی صحیح از سعادت و تقویت یا تضعیف برخی از تلقی‌های موجود در این زمینه ورود نکند. بنابراین از منظر لیبرالی برنامه‌ریزی زندگی اجتماعی که به‌طور معمول حکومت‌ها آن را انجام می‌دهند، نباید به‌صورتی باشد که تلقی خاصی از سعادت را تقویت و تلقی دیگری را تضعیف کند.

۳. سردرگمی معضل‌ساز بی‌طرفی لیبرالی

براساس آنچه بیان شد تلقی‌های مختلف از لیبرالیسم در این ایده که دولت لیبرال باید بی‌طرف باشد مشترک‌اند، اما نکته جالب توجه آن است که اگر با دقتی بیشتر به مفهوم بی‌طرفی توجه کنیم، با این معضل مواجه خواهیم شد که بی‌طرفی مورد نظر لیبرال‌ها به‌سادگی و روشنی قابل صورت‌بندی نیست. مطابق آنچه از آرای لیبرال‌ها تا کنون ذکر شد، مشخص است که یکی از علل اصلی اعتقاد لیبرال‌ها به اصل بی‌طرفی دولت آن است که آنان بی‌طرفی دولت را راهی برای تحقق اصل رفتار برابر دولت با شهروندان می‌دانند. به عبارت بهتر یکی از هسته‌های اصلی

اندیشه لیبرالی برابری میان شهروندان است و از منظری لیبرالی چنین تصور می‌شود که لازمه رفتار برابر با شهروندان، این است که دولت در میان تلقی‌های مختلف شهروندان از زندگی سعادت‌مندانه بی‌طرف باشد و از برتری دادن انتخاب‌های یک شهروند یا گروهی از آنها بر انتخاب‌های دیگری یا گروه دیگر خودداری ورزد. در بادی امر این تصور بدون مشکل به‌نظر می‌رسد، چراکه مدعی است اگر دولت نسبت به انتخاب‌های مختلفی که شهروندان در زمینه خیر، سعادت و زندگی سعادت‌مندانه داشته‌اند، بی‌طرف بماند، در حقیقت با آنها یکسان رفتار کرده است. اما برخی دیگر از متفکران این تصور ساده‌انگارانه را به چالش کشیده‌اند. برای مثال نیل، در کتاب سابق‌الذکر نشان می‌دهد که تفسیرهایی جایگزین از اصل رفتار برابر با شهروندان در کنار تز بی‌طرفی دولت وجود دارد. به‌عبارت بهتر این تصور که لازمه اصل رفتار برابر با شهروندان آن است که دولت باید در مسئله زندگی سعادت‌مندانه بی‌طرف باشد، یکی از گزینه‌های احتمالی در تفسیر این اصل است، چراکه همین اصل را می‌توان به‌گونه‌ای تفسیر کرد که لازمه آن این باشد که دولت نباید در مسئله زندگی سعادت‌مندانه بی‌طرف باشد. به‌عبارت بهتر «عدم بی‌طرفی اخلاقی» یکی از تفسیرهای جایگزین یا رقیب تز بی‌طرفی است.

برای توضیح نظر نیل برای مثال می‌توان گفت از منظر لیبرال‌ها لازمه اصل رفتار برابر با شهروندان آن است که دولت لیبرال به شهروندی که برای زندگی خود اصل «الف» را به‌عنوان یک اصل اساسی انتخاب کرده است، بیش از شهروندی که اصل «ب» را انتخاب کرده است امکانات ندهد یا او را مورد حمایت قانونی قرار ندهد. برای مثال اگر زنی در جامعه لیبرال «زندگی خانوادگی» و زندگی مبتنی بر فرزندآوری و تربیت فرزندان را به‌عنوان اصل اساسی زندگی خویش انتخاب کرده است، نباید مورد حمایت قانون قرار گیرد و بر فردی که «سقط جنین» و عدم پایبندی به زندگی مبتنی بر فرزندآوری و تربیت فرزندان را اصل زندگی خویش قرار داده است، اولویت یابد. به‌عبارت بهتر برداشت لیبرالی از اصل رفتار برابر با شهروندان آن است که رفتار برابر میان این دو زن، آن است که دولت سیاست بی‌طرفی را در پیش گیرد و از ابزارهای سیاست‌گذارانه و قانونی برای حمایت از یکی در برابر دیگری استفاده نکند. چنانکه پیش از این از نورمن باری در همین زمینه نقل کردیم که به‌صراحت و با ذکر همین مثال و مثال‌هایی مشابه خاطر نشان می‌سازد که لیبرال‌ها «می‌کوشند که به‌نحو گسترده‌ای نسبت به شیوه‌های زندگی «بی‌طرف» بمانند و معتقدند که هیچ‌کس نباید بر دیگران اولویت یابد، و دقیقاً هیچ حمایت خاصی از سوی قانون دریافت نکند. بنابراین لیبرال‌های سیاسی تلاش می‌کنند تا به لحاظ سیاسی در مورد موضوعاتی مانند آزادی بیان، جدایی دین و سیاست و حق سقط جنین فعال باشند. در این موارد آنها اساساً ضد اکثریت‌گرا هستند» (Barry, 2000: p.19).

اما نیل معتقد است که می‌توان تفسیر دیگری نیز از اصل رفتار برابر با شهروندان ارائه کرد که به‌طور مبنایی نمی‌تواند مورد اعتراض لیبرال‌ها قرار گیرد، حال آنکه با تز بی‌طرفی دولت ناسازگار، بلکه در جهت عکس آن است. نیل خاطرنشان می‌کند که تفسیر جایگزینی که می‌توان از اصل رفتار برابر با شهروندان ارائه کرد آن است که دولت نباید در مسئله زندگی سعادت‌مندان بی‌طرف باشد. برای مثال همان‌طور که دولت لیبرال در سیاستگذاری اقتصادی خویش از همه کسانی که به تقویت اقتصادی جامعه لیبرال خدمت می‌کنند حمایت می‌کند و در برابر آنها سیاستی برابر با کسانی که به تقویت اقتصادی جامعه لیبرال خدمت نمی‌کنند اتخاذ نمی‌کند، نباید در برابر دیگر انتخاب‌های شهروندان نیز بی‌طرف باشد. در مثالی که در بند قبل ذکر شد، نیل معتقد است که می‌توان استدلال کرد زنانی که با انتخاب خویش در جامعه لیبرال «زندگی خانوادگی» و زندگی مبتنی بر فرزندآوری و تربیت فرزندان را به‌عنوان اصل اساسی زندگی خویش انتخاب کرده‌اند، نباید با کسانی که زندگی خانوادگی و مبتنی بر فرزندآوری و تربیت فرزندان را انتخاب نکرده‌اند، یکسان مورد توجه قرار گیرند. به‌عبارت دیگر لازمه اصل رفتار برابر با شهروندان آن است که هر کس اقدامی انجام می‌دهد که شایسته تقدیر است، تقدیر شود و برابر نهادن او با کسانی که چنان اقدامی را انجام نداده‌اند نه تنها لازمه رفتار برابر با شهروندان نیست، بلکه نقض اصل رفتار برابر با شهروندان است.

نکته شایان توجه آن است که نیل یک تفسیر رقیب دیگر برای اصل رفتار برابر با شهروندان را «عدم بی‌طرفی منطقی» می‌داند که مفهوم آن این است که دولت لیبرال نمی‌تواند در مسئله زندگی سعادت‌مندان و انتخاب‌های مختلف شهروندان در مورد آن بی‌طرف بماند. جدول ۲ نشان‌دهنده تفسیرهای رقیب از اصل رفتار برابر با شهروندان از منظر نیل است (Neal, 1997: p.19).

جدول ۲. تفسیرهای رقیب از اصل رفتار برابر با شهروندان از منظر نیل

تفسیرها رقیب (جایگزین) از اصل رفتار برابر با شهروندان		
۳	۲	۱
عدم بی‌طرفی منطقی دولت نمی‌تواند در مسئله زندگی سعادت‌مندان بی‌طرف باشد.	عدم بی‌طرفی اخلاقی دولت نباید در مسئله زندگی سعادت‌مندان بی‌طرف باشد.	تز بی‌طرفی دولت باید در مسئله زندگی سعادت‌مندان بی‌طرف باشد.

اما در تبیین بیشتر سومین تفسیر از اصل رفتار برابر با شهروندان که نیل آن را «عدم بی‌طرفی منطقی» نام می‌نهد، لازم است بیان شود که مطابق این تفسیر نه تنها دولت نباید در مسئله زندگی سعادت‌مندان بی‌طرف باشد، بلکه اصولاً بی‌طرفی در چنین مواردی ناممکن و

نشدنی است. مطابق این تفسیر دولت لیبرال یا هر دولت دیگری در هر مسئله‌ای از مسائل مورد اختلاف در جامعه که افراد در آنها انتخاب‌های مختلفی را در نظر دارند، به هر اقدامی که دست بزنند و هر سیاستی را که در پیش بگیرند، در واقع بی‌طرف نبوده است.

برای توضیح بیشتر این امر به همان مثال سقط جنین بازمی‌گردیم که در تفسیر اول از اصل رفتار برابر با شهروندان تصور می‌شد که لازمه آن است که دولت میان زنان و خانواده‌هایی که سقط جنین انجام می‌دهند، از یک سو و زنان و خانواده‌هایی که آن را انجام نمی‌دهند، برابر رفتار کند و به عبارت دیگر دخالتی در مسئله سقط جنین ننماید (تلقی رایج کنونی میان لیبرال‌ها نیز چنین است و بر همین اساس یک مثال رایج از سیاستگذاری‌های لیبرالی حمایت از سقط جنین به عنوان یک حق است. اما بیان نیل در اینجا به این معناست که در یک نگاه عمیق‌تر این اتفاق نه تنها نشان از بی‌طرف بودن دولت ندارد، بلکه نوعی جانبداری از سقط جنین نیز است. توضیح اینکه شاید در وهله اول چنین تصور شود که این اقدام نوعی از بی‌طرفی را حاکم کرده است و دولت در این دعوی اخلاقی هیچ موضعی اتخاذ نکرده و چنانکه در میان متفکران لیبرال رایج است، انتخاب در این مسئله از زندگی سعادت‌مندان به افراد واگذار شده است. اما با نگاهی دقیق‌تر به مسئله و راه‌حل آن، مشخص می‌شود که دولت در حقیقت از این طریق، بی‌طرف نبوده است. چراکه دولت در نهایت یکی از این دو رأی اخلاقی و دو جهت‌گیری نسبت به درست و نادرست و یکی از این دو قضاوت صورت‌گرفته نسبت به این مسئله اخلاقی را تأیید و یکی را مردود اعلام کرده است (Sandel, 1996: p.55)، چراکه اختلاف در این مسئله اخلاقی به این صورت است که یکی سقط جنین را جنایت و آدم‌کشی و دیگری آن را امری طبیعی و اعمال حقی از سوی فرد می‌داند. برای روشن شدن مسئله می‌توان همین دعوا را بر سر انتخاب اخلاقی «آدم‌کشی» و مخالفت با آن صورت‌بندی کرد. به فرض مثال اگر دولتی اعلام کند که میان کسانی که معتقد به «آدم‌کشی» و کسانی که معتقد به «ممنوعیت آدم‌کشی» هستند، بی‌طرفی اتخاذ کرده و اعلام می‌کند که این یک انتخاب اخلاقی و مربوط به زندگی سعادت‌مندان است و در آن دخالتی نخواهد کرد، آیا این موضع را به عنوان بی‌طرفی می‌پذیریم یا آنکه آن را کاملاً جانبدارانه تلقی خواهیم کرد و از آن به عنوان «حمایت از آدم‌کشی» نام خواهیم برد.

حاصل چنین برداشت‌هایی آن است که نتیجه تفسیر اول از اصل رفتار برابر با شهروندان نه تنها بی‌طرفی مورد نظر لیبرال‌ها نیست، بلکه نوع جانبداری از یک طرف و بدتر از آن است؛ چراکه حاصل کار آن است که دولت لیبرال به بهانه حفظ بی‌طرفی و عمل بر مبنای آن، نه تنها بی‌طرف نمانده و یک سوی این ماجرا را بر دیگری ترجیح داده است، بلکه خود را از ارائه دلیل و استدلال برای این عمل نیز فارغ کرده است. به عبارت بهتر تلاش برای بی‌طرف ماندن

به ترجیح یک سمت، آن هم بدون هیچ دلیل و استدلالی منجر شده است، چراکه این روش در نهایت موجب می‌شود که فردی که سقط جنین را مجاز می‌داند، بر مبنای آن عمل کند و هر کس که مجاز نمی‌داند به آن اقدام نکند؛ این همان موضع کسانی است که خواستار جواز سقط جنین بودند و دولت به‌ظاهر بی‌طرف، در حقیقت این نظر را بدون هیچ استدلال و دلیلی می‌پذیرد و از آن حمایت می‌کند. بنابراین دولت مدرنی که آرمان آن بی‌طرفی پنداشته می‌شد و از آن خواسته می‌شد که در مورد راه‌های مختلفی که مردم برای زندگی خود انتخاب می‌کنند و اهدافی که بر می‌گزینند بی‌طرف باشد، در واقع از انجام این عمل ناتوان است و علت آن هم غیرممکن بودن بی‌طرفی برای دولت است، چراکه تلاش برای بی‌طرفی در حقیقت دست‌زدن به انتخاب یکی از دو طرف نزاع بدون هر گونه مرجحی است. منتقدان لیبرالیسم بیان می‌دارند که با این همه دولت مدرن نه تنها بی‌طرفی را به‌عنوان یک آرمان حفظ کرده است، بلکه می‌کوشد تا به هر طریق ممکن به این امر ناممکن جامعه عمل نیز بپوشاند. چنانکه سندل بیان می‌دارد گرایش به بی‌طرفی در تفسیر قانون اساسی ایالات متحده چنان قوی است که اصولاً گرایش به دفاع از حقوق فردی در برابر اقدامات دولت ناشی از همین گرایش به بی‌طرفی است (Sandel, 1996: p.55).

در جمع‌بندی تفسیر سوم از اصل برابری رفتار با شهروندان، نیل بیان می‌دارد که دولت نمی‌تواند در مسئله زندگی سعادت‌مندان و انتخاب‌هایی که افراد در آن انجام می‌دهند، بی‌طرف باشد، چراکه هر اقدامی از سوی دولت نوعی طرفداری و اثرگذاری بر جامعه محسوب می‌شود. به‌عبارت دیگر «چرا دولت نمی‌تواند در مسئله زندگی سعادت‌مندان بی‌طرف باشد؟ چون دولت‌ها صرفاً دریافت‌کنندگانی منفعل نیستند که از یک سوی آنها نیازها، خواسته‌ها و امیال افراد خودمختار وارد شود و دولت این دریافت‌ها و «درون‌دادها» (Inputs) را به‌صورت حاصل جمع «برون‌داد» (Outputs) کند. دولت‌ها نقشی کاملاً تعیین‌کننده در شکل دادن به ظاهر و محتوای آن نیازها، خواسته‌ها و امیال دارند» (Neal, 1997: p.20).

ابهام و اختلاف نظر در تعیین معنا و مفهوم بی‌طرفی به همین میزان باقی نمی‌ماند. دقت در منظور لیبرال‌ها از بی‌طرفی دولت موجب می‌شود که انواع دیگری از نظرها و آرا در این زمینه بروز کند که بر سردرگمی معضل‌ساز بی‌طرفی لیبرالی می‌افزاید و به غموض بیشتر مسئله بی‌طرفی منجر می‌شود. برای مثال ریچار بلمی در کتاب خواندنی لیبرالیسم و جامعه مدرن (Liberalism and Modern Society, Polity Press, Cambridge) با نگاهی موشکافانه بسیاری از مشکلات مربوط به بی‌طرفی دولت را با یک دسته‌بندی خوب به‌صورت زیر به‌اختصار بیان می‌دارد:

«نظریه‌پردازان متعددی بی‌طرفی را شاخصه سیاسی معرف لیبرالیسم دانسته‌اند... به تبعیت از ژوزف رز می‌توانیم سه نوع از بی‌طرفی را تشخیص دهیم: نوع اول، بی‌طرفی به حداقلی‌ترین شکل آن، فقط نیازمند آن است که دولت هیچ اقدامی را که هدف آن کمک به افراد در پی جویی یک مفهوم خاص از خیر (good) است، انجام ندهد. نوع دوم، بی‌طرفی به معنای گسترده آن، برعکس نیازمند آن است که دولت تضمین نماید که همه افراد به میزان برابری توانایی پی‌جویی و کسب مفهومی از خیر را که خود برگزیده‌اند دارند. و در نهایت نوع سوم و متوسط بی‌طرفی یا بی‌طرفی متعادل، نیازمند آن است که دولت هیچ کاری نکند که به واسطه آن فرد احتمالاً یک نوع از خیر را بر دیگری ترجیح دهد، مگر اینکه به کسانی که از این طریق صدمه می‌بینند با سیاست‌های به همین میزان تبعیض‌آمیز جریمه بدهد. تئوریسین‌های لیبرترین (Libertarian) کلاً نوع اول را می‌پسندند، سوسیالیست‌ها نوع دوم را و لیبرال‌های میانه و سوسیال‌دموکرات‌ها نوع سوم را» (Bellamy, 1992: p.219).

بنابر نظر رز سه نوع متفاوت از بی‌طرفی متصور است، البته این سه نوع متصور از بی‌طرفی هر کدام طرفدارانی نیز دارند و مشخص نیست که چگونه باید تشخیص داد که کدام‌یک از این سه نوع و چرا بر دیگری برتری دارند.

جدول ۳. تفسیرهای مختلف بی‌طرفی

تفسیرهای مختلف بی‌طرفی بر مبنای نظر ژوزف رز			عنوان این تفسیر از بی‌طرفی
۳	۲	۱	
بی‌طرفی متعادل	بی‌طرفی گسترده	بی‌طرفی حداقلی	
دولت هیچ کاری نکند که به واسطه آن فرد احتمالاً یک نوع از خیر را بر دیگری ترجیح دهد، مگر اینکه به کسانی که از این طریق صدمه می‌بینند، با سیاست‌های به همین میزان تبعیض‌آمیز جریمه بدهد.	دولت تضمین کند که همه افراد به میزان برابری توانایی پی‌جویی و کسب مفهومی از خیر را که خود برگزیده‌اند، دارند.	دولت هیچ اقدامی را که هدف آن کمک به افراد در پی جویی یک مفهوم خاص از خیر است انجام ندهد.	معنای این تفسیر
لیبرال‌های میانه و سوسیال‌دموکرات‌ها	سوسیالیست‌ها	لیبرترین‌ها	حامیان این تفسیر

مشخص است که صرف وجود سه دسته مختلف و کاملاً متمایز برای مفهوم بی‌طرفی که در بادی امر بسیار ساده به نظر می‌رسد، خود میزانی از سردرگمی و ابهام را ایجاد می‌کند. اما این ابهام و سردرگمی هنگامی افزایش می‌یابد که بلمی در تحلیل این سه دسته می‌افزاید:

«اولی ساده‌ترین به‌نظر می‌رسد، اما... این سادگی فریبنده است. دومی آشکارا بیشترین میزان برابری را دارد، اما عملی نیست. در جهانی با منابع محدود هیچ دولتی نمی‌تواند تضمین کند که همهٔ خواست‌های شهروندانش برآورده شود ... نوع سوم پیچیده‌ترین نوع به‌نظر می‌رسد، اما ... در یکی از دو نوع دیگر ادغام می‌گردد» (Bellamy, 1992: p.220).

به این ترتیب چنانکه نشان داده شد، متفکران لیبرال وحدت نظری در زمینهٔ چیستی بی‌طرفی لیبرالی که از شاخصه‌های اصلی لیبرالیسم است و بلکه هستهٔ مرکزی تلقی‌های موجود از لیبرالیسم را شکل می‌دهد، ندارند و این سردرگمی در تعیین تلقی از چیستی بی‌طرفی لیبرالی سردرگمی‌ای معضل‌ساز و مشکل‌آفرین است. این ناهماهنگی و تخالف در معنای بی‌طرفی لیبرالی به‌حدی است که حتی در میان زیرگروه‌های لیبرالی نیز وحدت نظری در این مورد مشاهده نمی‌شود. برای مثال پیش از این گفتیم که متفکرانی مانند بروس اکرم، رونالد دورکین، دیوید گاتیر، آلن گورث، توماس نیگل و جان رولز را تحت عنوان لیبرال‌های برابری‌گرا دسته‌بندی می‌کنند (Kekes, 1997: p.13). اما شایان ذکر است که این متفکران لیبرال نیز که به یک زیرگروه واحد از لیبرالیسم تعلق خاطر دارند. در معنای بی‌طرفی با یکدیگر همداستان نیستند و هر یک معنایی خاص را از بی‌طرفی ارائه می‌کنند، چنانکه نیل به‌صراحت خاطر نشان می‌سازد که «مفهوم بی‌طرفی مورد نظر دورکین متفاوت از مفهوم بی‌طرفی مورد نظر بروس اکرم است» (Neal, 1997: p.15). «اکرم دفاع خود از لیبرالیسم را بر اصل گفت‌وگوی بی‌طرفانه مبتنی می‌کند، اما دورکین تلقی خاصی از بی‌طرفی را زیربنا و شکل‌دهنده به لیبرالیسم می‌داند» (Neal, 1997: p.17). از سوی دیگر می‌دانیم که رولز در نظریهٔ عدالت خود به‌دنبال آن است که در برابر شهودگرایی و سودگرایی راه دیگری را مطرح سازد. در چنین اقدامی است که رولز تا حد زیادی به‌دنبال ایجاد نحله‌ای جدید در قراردادگرایی یا به‌نوعی بازتولید قراردادگرایی است؛ نوعی از قراردادگرایی که او مدعی است قراردادگرایی سابق بر خودش را وارد عرصه‌ای انتزاعی‌تر و کلی‌تر کرده است (Rawls, 1971: p.XVIII). در نظریهٔ عدالت به‌مثابهٔ انصاف که مشهورترین و مطرح‌ترین نظریه‌ای است که رولز آن را در کتاب بسیار مشهور نظریهٔ عدالت (A Theory of Justice, Harvard University Press, Cambridge) تقریر کرده است، یکی از مهم‌ترین بخش‌های این نظریهٔ قراردادگرایی مندرج در آن است. رولز به‌صراحت بیان می‌دارد که در نظریهٔ عدالت به‌مثابهٔ انصاف به‌دنبال طرح قراردادگرایی در سطحی بالاتر و به‌صورت انتزاعی‌تر است (Rawls, 1999: p.13)، اما نکته‌ای که در اینجا به‌دنبال آنیم بیان این امر است که رولز در حقیقت به‌نوعی استدلال لازم برای پذیرش روش قراردادگرایی بی‌طرفانه را فراهم می‌آورد (Boucher and Kelly, 1994: p.238) و به این ترتیب می‌توان گفت که بی‌طرفی

مندرج در آرای رولز نوع خاصی از بی‌طرفی قراردادگرایانه است که با بی‌طرفی در آرای بورس اکرمین و رونالد دورکین متفاوت است.

۴. آثار نامطلوب بی‌طرفی لیبرالی و سردرگمی معضلساز آن

شایسته است که در آخرین گام این مقاله به بررسی برخی از آثار نامطلوب بی‌طرفی لیبرالی و آثار سردرگمی معضلسازی که از آن سخن به میان آمده است، پردازیم. در حقیقت در آخرین بخش این مقاله به دنبال آنیم که به اختصار نشان دهیم که بی‌طرفی لیبرالی با همه غموض و سردرگمی معضلساز مندرج در آن، سبب شده است که تأثیرات نامطلوب و مخربی بر اندیشه و جامعه لیبرالی بگذارد. در یک دسته‌بندی کلی می‌توان این آثار مخرب را در چهار دسته زیر بیان کرد:

الف) سست کردن پایه‌های این اندیشه

اولین اثر مخرب این سردرگمی معضلساز آن است که اندیشه‌های لیبرالی را به‌عنوان یک مکتب و یک فلسفه اجتماعی با گره‌هایی مواجه می‌کند که باز کردن آنها به‌سادگی ممکن نیست. به لحاظ نظری اندیشه لیبرالی از سویی به‌صورت جدی با تفکر بی‌طرفی عجین شده است، به‌طوری‌که نمی‌توان از اندیشه‌های لیبرالی سخنی به میان آورد و از بی‌طرفی لیبرالی بدون ذکر نامی گذر کرد. از سوی دیگر مشکل و سردرگمی اندیشه بی‌طرفی لیبرالی موجب شده است که این شاخصه و مؤلفه شکل‌دهنده و قوام‌بخش اندیشه لیبرالی، به یک نقطه ضعف تبدیل شود؛ نقطه‌ضعفی که منتقدان لیبرالیسم بسیاری از مهم‌ترین انتقادهای نظری خویش را در بیان ناهمسازی لیبرالیسم به‌سوی آن سوق می‌دهند (Mulhall and swift, 1996: p.22). از آنجا که کلیت مباحث مطرح‌شده در مقاله حاضر در تبیین تفصیلی این اشکال بوده است، به‌نظر می‌رسد که این اشکال نیازمند توضیح و تفصیل بیشتری نیست.

ب) بی‌ارزشی افعال

اشکال دومی که منتقدان لیبرالیسم آن را حاصل اندیشه بی‌طرفی لیبرالی می‌دانند، آن است که به‌واسطه توصیه دولت به بی‌طرف بودن در میان گرایش‌های مختلف شهروندان، اتفاقی که در عمل صورت می‌گیرد آن است که افعال و اعمالی که شهروندان جامعه لیبرال در پی‌جویی اهداف و خواسته‌های خویش انجام می‌دهند، همه از یک سنخ و یکسان می‌شود؛ به این ترتیب شهروندان جامعه که هر یک برای نحوه زندگی خود راهی را برگزیده‌اند، همه به‌صورت برابری با سیاست‌هایی از سوی دولت مواجه می‌شوند که دولت لیبرال مدعی بی‌طرفی

آنهاست. در چنین حالتی آنچه رخ می‌دهد در حقیقت بی‌ارزش شدن همهٔ افعال انسانی است. به تعبیر یکی از این منتقدان:

«میل به بی‌طرفی در لیبرال‌دموکراسی‌ها به قطع نظر کردن از ارزش افعالی منجر می‌شود که مورد تساهل قرار می‌گیرند. و رویکردی که (لیبرال‌دموکراسی) به فرد دارد منجر به ارزش قائل شدن برای او بدون توجه به زندگی‌ای که می‌زید و اعتقاداتی که دارد، می‌گردد» (Sandel, 1996: p.116).

این منتقدان به‌خوبی بیان می‌دارند که این امر در حقیقت به بی‌ارزش شدن افعال منجر می‌شود، چراکه هر گونه تشویق و ترغیب افراد به برگزیدن نوع خاصی از زندگی بی‌معنا می‌شود و در حقیقت هر فعل و عملی فاقد ارزش تلقی می‌گردد؛ چراکه بر مبنای بی‌طرفی و دعوتی که دولت لیبرال به تساهل می‌نماید و از سوی دیگر بر مبنای این بی‌طرفی سعی در نادیده گرفتن سؤالات مهم اخلاقی دارد، اصولاً موجب می‌شود که بحث از سعادت و خیر منتفی گردد (Sandel, 1989: p.538).

ج) سست کردن پایه‌های جامعهٔ لیبرال

از دیگر آثار نامطلوب بی‌طرفی لیبرالی آن است که در جامعهٔ لیبرال به‌واسطهٔ بی‌طرفی ادعایی دولت، آنچه در عمل رخ می‌دهد آن است که آنان که نفع جامعه را در نظر بگیرند و به تقویت جامعه بپردازند، مورد حمایت قرار نمی‌گیرند و همین مسئله سبب می‌شود که اعمال و اقداماتی که در پی آنها جامعه تقویت می‌شود، مورد تشویق و حمایت دولت قرار نگیرد و همین امر به تضعیف پایه‌های جامعهٔ لیبرال می‌انجامد. برای مثال فرض کنید که ترویج فضیلت «ب» (حال این ب هرچه می‌خواهد باشد) در عمل موجب تقویت پایه‌های جامعهٔ لیبرال شود. لازمهٔ ادعای بی‌طرفی دولت آن است که حکومت لیبرال از حمایت قانونی و برنامه‌ریزی شده از کسانی که شیوهٔ زندگی خود را با فضیلت «ب» هماهنگ انتخاب می‌کنند، خودداری کند و با آنها و دیگرانی که چنین شیوه‌ای را انتخاب نکرده‌اند، رفتاری بی‌طرفانه داشته باشد. ماحصل این امر چیست؟ کسانی که فضیلت «ب» را انتخاب کرده‌اند، دلسرد خواهند شد و حتی برخی از متفکران خاطر نشان می‌سازند که این افراد در حقیقت به‌واسطهٔ بی‌طرفی دولت در حالتی از نارضایتی و احساس تنبیه از سوی دولت قرار خواهند گرفت (Sandel, 1996: p.112).

به این ترتیب حاصل بی‌طرفی ادعایی دولت لیبرال آن است که فضیلت مذکور ترک خواهد شد و پایه‌های جامعهٔ لیبرالی سست و سست‌تر خواهد شد. بر این اساس است که استفان مال‌هال (Stephen Mulhall) و ادم سویفت (Adam Swift) در کتاب خواندنی و تأثیرگذارشان با عنوان لیبرال‌ها و اجتماع‌گرایان (Liberals and Communitarians, Oxford,)

Cambridge Mass) زمینه‌های اصلی نقدهای اجتماع‌گرایان بر لیبرال‌ها را حول محور همین مسئله قرار می‌دهند و در بیان این انتقادات چنین دسته‌بندی می‌کنند که:

۱. بی‌توجهی لیبرال‌ها به نقش جامعه در شکل‌دهی به تلقی فرد حتی برای خود فرد (Mulhall and swift, 1996: p.10) که از آن به نقد «تلقی از فرد» (The conception of the person) تعبیر می‌شود.

۲. بی‌توجهی لیبرال‌ها به نقش جامعه در شکل‌دهی به تلقی فرد از آنچه زندگی او را ارزشمند می‌کند (Mulhall and swift, 1996: p.15) که از آن به نقد «فردگرایی ضداجتماعی» تعبیر می‌شود.

۳. تلقی جهانشمول بودن لیبرالیسم و فرافرهنگی و اجتماعی بودن آن (Mulhall and swift, 1996: p.19) که از آن به نقد «جهانشمولی» تعبیر می‌شود (Mulhall and swift, 1996: p.20).

۴. لیبرال‌ها تصور می‌کنند که موضع‌گیری‌های لیبرالی کاملاً خالی از ارزش و بیان‌کننده صرف واقعیت‌ها (facts) است. حال آنکه دیگر موضع‌گیری‌های اخلاقی بیانگر جهت‌گیری محتوایی و ارزشی افراد است و بر همین مبنا لیبرال‌ها دعوت به بی‌طرفی می‌کنند (Mulhall and swift, 1996: p.22). از این نقد معمولاً به نقد «دوگانه سوپژکتیو / ابژکتیو» تعبیر می‌شود.

۵. ضدکمال‌گرایی (antiperfectionist) و بی‌طرفی (Mulhall and swift, 1996: p.26).
شایان ذکر است که متفکران دیگری چون السدیر مک‌آینتایر (Alasdair Chalmers MacIntyre) بی‌طرفی دولت را خطری مهم‌تر و عاملی در جهت تهدید خود اخلاقیات اجتماع و ایجاد اضمحلال اخلاقی در جامعه می‌دانند، به طوری که بوچر و کلی خاطر نشان می‌سازند: «نوع رادیکال‌تری از این نظر (نفی بی‌طرفی لیبرال) که فرهنگ فردگرایی بعد از روشنفکری را تهدیدی برای خود اخلاق می‌داند، به واسطه السدیر مک‌آینتایر ارائه شده است. او مخالفت فردگرایانه با ایده اقتدار اخلاقی را اصلی‌ترین صدمه (فقدان) فرهنگ مدرن می‌داند» (Boucher and Kelly, 1994: p.26).

د) ناهمخوانی با گرایش به خودمختاری

اثر نامطلوب دیگری که بر ادعای بی‌طرفی دولت لیبرال حاکم است، این است که این تلاش ناکام برای بی‌طرفی در حقیقت با گرایش دیگری که در دولت‌های لیبرال به عنوان یک گرایش اصلی و اساسی مورد نظر است، ناهمخوان و متعارض است. به عبارت بهتر اثر نامطلوب دیگر بی‌طرفی ادعایی لیبرالی آن است که این ادعا در تعارض با مبنای دیگر اندیشه لیبرالی، یعنی

اصل خودمختاری است. این در حالی است که اگر چنانکه برخی متفکران معاصر بیان داشته باشند ارزش‌های اساسی لیبرالیسم را متشکل از پنج مورد ۱. تکثرگرایی (Pluralism) (Kekes, 1997: pp.6-7)، ۲. آزادی (Freedom) (Kekes, 1997: pp.7-8)، ۳. حقوق (Rights) (Kekes, 1997: pp.8-9)، ۴. برابری (Equality) (Kekes, 1997: pp.9-10) و ۵. عدالت (خاص رولز است) (Kekes, 1997: p.11) بدانیم، باید خاطرنشان کرد که از بین این ارزش‌های لیبرالی «اصلی‌ترین هسته مرکزی لیبرالیسم» (The true core of liberalism) که همه ارزش‌های دیگر به‌واسطه آن مورد تأکید قرار می‌گیرد، «خودمختاری» (Autonomy) است (Kekes, 1997: p.15). اما چگونه میان بی‌طرفی لیبرالی و خودمختاری تعارض رخ خواهد داد؟ جواب منتقدان آن است که ایجاد خودمختاری اخلاقی مورد نظر لیبرال‌ها نیازمند شرایط اجتماعی خاصی است. نمی‌توان خودمختاری را در انتزاع از شرایط متنی جامعه به‌دست آورد. خودمختاری اصیل نیازمند فرهنگی غنی و متنوع است که در آن افراد خودمختار بتوانند انتخاب‌هایی اصیل و از سر آگاهی در بین انتخاب‌های ممکن با ارزش و واقعی زندگی داشته باشند (Boucher and Kelly, 1994: p.26). از این‌روست که منتقدان به‌صراحت بیان می‌دارند که:

چنین فرهنگی به‌واسطه لیبرالیسم بی‌طرفی‌گرا پوسیده می‌گردد، لیبرالیسمی که از نظریه قرارداد اجتماعی معاصر و فردگرایی اتمیستی‌ای که این نظریه بر آن بنا نهاده شده است، حاصل می‌گردد. هر اقتدار سیاسی‌ای که بی‌طرفی مصرحی را نسبت به خیرهای مختلفی که افراد پی‌جویی می‌کنند اعمال می‌کند، در این خطر قرار دارد که شاهد از میان رفتن فرهنگ تکثرگرا در برابر افکار عمومی باشد. اما در مقابل اگر دولت موضعی حمایتی نسبت به عناصر اصلی فرهنگ جامعه اتخاذ کند، آنگاه باید ضرورتاً بی‌طرفی مصرح و مستقیم نسبت به انتخاب‌های فردی و شیوه‌های زندگی (Form of life) را نفی کند و زمینه‌هایی برای ترجیح برخی از شیوه‌های زندگی بر دیگر شیوه‌ها را تمهید نماید. این امر نمی‌تواند در چارچوب مباحث قرارداد انجام شود (Boucher and Kelly, 1994: p.26).

نتیجه

آنچه مقاله حاضر در پی آن بود بحث از بی‌طرفی لیبرالی و معضلات نظری این مفهوم برای فلسفه اجتماعی لیبرالیسم بود. بررسی و تحلیل‌های صورت‌گرفته در مقاله حاضر نشان از آن دارد که بی‌طرفی به‌عنوان یکی از شاخصه‌های اصلی و تقویم‌کننده اندیشه لیبرالی که نقشی محوری و کلیدی در این اندیشه دارد، دچار ابهام و سردرگمی خاصی است که این ابهام و سردرگمی معضلاتی را بر اندیشه‌های لیبرالی معاصر بار می‌کند که تلاش‌های کنونی

صورت گرفته از سوی متفکران لیبرال برای خلاصی از این معضلات موفقیت آمیز نبوده است. در آخرین بخش این مقاله به تفصیل و در چهار عنوان مختلف نشان داده شد که بی طرفی لیبرالی با همه مشکلات و سردرگمی معضل سازی که در آن مندرج است، سبب شده است که آثار نامطلوب و مخربی بر اندیشه و جامعه لیبرالی مستولی شود. این معضلات عبارت اند از: سست کردن پایه های این اندیشه، بی ارزشی افعال، سست کردن پایه های جامعه لیبرال و ناهمخوانی میل به بی طرفی با گرایش به خودمختاری لیبرالی.

منابع و مأخذ

1. Barry, Norman (2000), *An Introduction to Modern Political Theory*, Macmillan Press Ltd., London, Fourth Edition.
2. Beiner, Ronald (1998), *The Quest for a Post Liberal Public Philosophy*, in Anita L Allen, Milton C Regan (edited) 1998.
3. Bellamy, Richard (1992), *Liberalism and Modern Society*, Polity Press, Cambridge.
4. Bllamy, Richard (2000), *Rethinking Liberalism*, London, Pinter.
5. Boucher, David and Kelly, Paul (1994), *The social Contract from Hobbes to Rawls*, Routledge, London.
6. Dagger, Richard (1999), *Rejoinder to Michael Sandel, The Review of Politics*, pp. 215-218.
7. Galston, William A. (2002), *liberal pluralism; The Implications of Value Pluralism for Political Theory and Practice*, Cambridge University Press, 2002.
8. Galston, William A., *Political Economy and the Politics of Virtue; U.S public philosophy at Century's End*, in Anita L Allen, Milton C Regan (edited) 1998.
9. Kekes, John (1997), *Against Liberalism*, Cornell University Press, London.
10. Kymlicka, Will, (1992), *Contemporary Political Philosophy: An Introduction*, Oxford: Clarendon Press.
11. Kymlicka, Will, (1998), *Liberal Egalitarianism and Civic Republicanism: friends or enemies?*, in Anita L. Allen, Milton C. Regan (edited).
12. Kymlicka, Will, (2002), *Multiculturalism and Minority Rights: West and East*, *Journal on Ethnopolitics and Minority Issues in Europe*, Issue 4, pp. 1-27.
13. Kymlicka, Will, (2006), and Banting, Keith, *Multiculturalism and Welfare State*, Oxford University Press.
14. Kymlicka, Will, (2006), *Liberal Nationalism and Cosmopolitan Justice*, in Seyla Benhabib, *Another Cosmopolitanism*, edited by Robert Post, Oxford University Press.
15. Kymlicka, Will, *Multiculturalism and Minority Rights: West and East*, *Journal on Ethnopolitics and Minority Issues in Europe*, Issue 4/2002, pp. 1-27.
16. Mulhall, Stephen, and swift, Adam (1996), *Liberals and Communitarians*, Oxford, Cambridge Mass.
17. Neal, Patrick (1997), *liberalism and it's Discontents*, London, Macmillan.
18. Rawls, John (1971/1999), *A Theory of Justice*, Harvard University Press, Cambridge MA.
19. Rawls, John (1993), *Political Liberalism*, New York, Columbia University Press.
20. Rawls, John (1999), *The Law of People; with the Idea of Public Reason Revisited*, Cambridge, Harvard University Press.
21. Rawls, John (2000), *Lectures on the History of Moral Philosophy*, Edited by Barbara Harman, Harvard University Press.
22. Sandel, Michael J. (1994), *Liberalism and Its Critics*, New York: New York University Press.
23. Sandel, Michael J. (1996), *Democracy's discontent, America in search of a public philosophy*, Cambridge, mass: the beknnap press of Harvard university press.
24. Sandel, Michael J. (1998), *Reply to critics*, in Anita L Allen, Milton C Regan (edited), 1998 (b).

25. Sandel, Michael J., (1989) Moral Argument and Liberal Toleration: Abortion and Homosexuality, *California Law Review*, Vol 77, pp. 521-538.
26. Sandel, Michael J. (1982), *Liberalism and the Limits of Justice*, Cambridge University Press.
27. Vincent, Andrew (1992), *Modern Political Ideologies*, Blackwell, Oxford.

Arhive of SID